

در گفت‌وگو با مدیر گروه فرهنگ و سیره رضوی بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی بررسی شد

خامس آل محمد علیه السلام به روایت عالم آل محمد علیه السلام

۲

گزارشی از محفل شیرخوارگان حسینی در حرم مطهر رضوی

لالایی‌های عاشورایی

مادری ایستاده، طفل ۹ماهه‌اش را در آغوش دارد و با اشک برایش لالایی می‌خواند؛ دیگری دست بر سربند یا علی اصغر روی پیشانی نوزادش می‌کشد و به یاد کوچک‌ترین شهید کربلا، آرام اشک می‌ریزد و حال و هوای محفل شیرخوارگان حسینی در حرم مطهر رضوی را تماشایی‌تر می‌کند. میهمانان این محفل مادرانی هستند که کوچک‌ترین یاران حسین و سربازان امام زمان(عج) را به این بزم عاشورایی آورده اند.

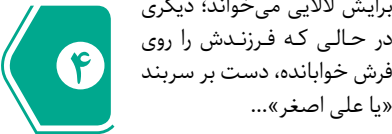
لحظه لحظه مراسم شور خاصی دارد و صدای هر مرثیه و دعایی، به حجم بیقراری و غم مادران می‌افزاید. یکی طفل ۹ماهه‌اش را ایستاده در آغوش دارد و همراه با نوای حاج احمد واعظی

برایش لالایی می‌خواند؛ دیگری

در حالی که فرزندش را روی

فرش خوابانده، دست بر سربند

«یا علی اصغر»...



منبرمجازی

عاشورا درس بزرگ شکرگزاری



حجت الاسلام فرحزاد | درباره درس‌هایی

که ازواقعه عاشورا و کربلا می‌توانیم داشته باشیم ، یکی از آن‌ها مسئله سپاسگزاری و شکرگزاری است... مصیبت و بلا و ابتلائی سخت‌تر از روز عاشورا و جریان کربلا؛ چه شهادت و چه اسارت نداریم... ولی شما در طول سفر، از ابتدا تا انتهایی که این قافله به مدینه برگشت، یک مورد پیدا نمی‌کنید که آقا ابا عبدالله(ع)، اصحاب و یاران و اهل بیتش گلایه داشته باشند... شکایت از خدای متعال داشته باشند...به عنوان مثال بین آن‌ها خدای متعال شکرایی شده باشد و به خدا اعتراض کنند که این چه گرفتاری است ؟ چه بیچارگی وچه دربه دری است؟ ... به مردم گفتند شما ظلم می‌کنید... اشتباه می‌کنید... به مسیر گمراهی می روید، ولی نسبت به خدای متعال نه تنها گلایه و شکایتی نبوده، بلکه همه اش حمد و مدح و ستایش و ثنا و تشکر از خدای متعال بوده... مثلاً شب عاشورا آقا ابا عبدالله (ع) درخطبه ای که خواندند فرمودند: ای خدا من مدح و ستایش می‌کنم... تعریف تو را می‌کنم... ثنائی تو را می‌گویم... حساب کنید کسی که در محاصره دشمن است، می داند فردا همه عزیزانش پریر می‌شوند، خودش هم به شهادت می رسد و اهل بیتش اسیر می‌شوند، ولی می‌گویدخدایا من بهترین مدح‌ها و ثناها را از تو می‌گویم، آقا امام سجاد (ع) که درحقیقت در این سفر رنج‌های بسیار زیادی کشیدند... حالا عزیزانی که شهید می‌شوند تقریباً به قول بنده راه میانبر را می‌گیرند و میانبر می‌زنند، روحشان پرواز می‌کند و می‌روند، ولی عزیزانی که جانباز می‌شوند یا اسیر می‌شوند، گرفتاریشان از شهید بیشتر است... زخم زبان‌ها، گرفتاری‌ها، دردها، رنج‌ها ، زندان‌ها... معتمد حضرت زینب، حضرت سجاد و اهل بیت واقعاً رنج اسارتشان بیشتر از شهید شدن بوده... در این سفر کوفه و شام و ابتلائاتی که داشتند... خب... قافله وقتی برگشت به مدینه مردم مدینه جمع شدند از صحبت‌های امام سجاد(ع) بهره بگیرند... امام سجاد (ع) خطبه شان را این‌گونه شروع می‌کنند: اِنَّ اللّٰهَ وَ لَهٗ الْعِزَّةُ ... همانا خدای متعال... اول شاید می‌خواهند بگویند چه گرفتاری‌هایی برایشان پیش آمده... اما فوری می‌گویند و« له الحمد» ...یعنی یک وقت فکر نکنید ما از خدا ناراضی هستیم... گلایه داریم، شکایت داریم... به قول معروف در مقام حکایتیم نه در مقام شکایت... این خودش یک درس بزرگی است، در مسئله شکرگزاری و مسئله کفران نعمت، یک علامت دوستان اهل بیت(ع) و نشانه مؤمن، این است که شکرگزار باشند.



عاشورا

بصیرت «بُریر بن خضیر» او را به کربلا رساند

ژنِ خوب واقعه عاشورا

■ **آینده‌شیرین**

... و پس از آن شب هرچه ته ماجرا نزدیک‌تر می‌شد «بربر» سرحال‌تر و شوخ طبع‌تر می‌شد. جوری که شب عاشورا، وقتی نگرانی جنگ انداخته بود به جان اطرافیان‌ش، شوخی‌های «بربر» انگار حوصله «عبدالرحمن» رفیق دیرینه‌اش را هم سر برد که : «مرد! پس کن...مرا به حال خودم بگذار...اصلاً حال مزاج ندارم...حالا وقت مزاج نیست». بربر با همان لبخند و شیرینی روزهای پیش پاسخ داد: کدامتان پیش از این‌ها، از من شوخی و مزاح دیده بودید؟ تو دیده بودی عبدالرحمن؟ به خدا قسم آینده‌ام را می‌بینم...برای این آینده شیرین بیتاب و شادانم... دو قدم دیگر مانده عبدالرحمن...فقط دو قدم... حمله و شهادت...».

■ **نرود میخ آهنین در سنگ**

امام(ع) اجازه داده بود با «عمر بن سعد» حرف بزند شاید سخنان قاری بزرگ قرآن «سعد» را دگرگون



کند. بی سلام وارد شد. بی اجازه فرمانده سپاه دشمن مقابلش نشست، چشم در چشمش دوخت و سخن گفت. اما اشتیاق و تمنای حکومت بر «ری» آن‌قدردر چشمان «سعد» می‌درخشید که «بربر» دانست میخ آهنین سخنانش در سنگ فرو نخواهد رفت. نجات «سعد» ممکن نبود. برای نجات خودش بازگشت. بازگشت برای برداشتن دو قدم آخر.

■ **حال شیرین**

با په میدان گذاشت و رجز خواند. مرد کهنسالی که روشنایی عبادت از چهره اش می‌بارید وسط میدان آن‌قدر رجز خواند که «یزید بن معقل» برابرش حاضر شد. خواست با حرف و دلیل او را از صحنه خارج کند. دروغگویش خواند و «بُربر» گفت: حاضری میاهله کنیم و ببینیم کدامان دروغگوست؟ از خدا بخوایم دروغگو را لعنت کند و راستگو را بر او پیروز کند... چند دقیقه بعد «یزید» زیر ضربه کاری شمشیر «بربر» جان داد تا نوبت به دروغگوهای بعدی برسد... یک به یک... آخرین دروغگو «رضی بن منقذ» بود که وقتی به خاک افتاد، از وحشت مرگ دیگران را به کمک طلبید... نیزه ای از پشت سر، ناغافل رسید... «بربر» حالا قدم آخر را برداشته بود... «آینده شیرین»ی که دیشب به «عبدالرحمن» گفته بود، حالا شده بود «حال شیرین»... .

امام(ع) در ماجرای کربلا تنها اقوام و خویشان یا غلامان و موالی و یا شخصیت‌هایی کم نام و نشان نبودند. که یادمان باشد وقتی قرار به پای کار آمدن در صحنه‌های دشوار باشد، از داشته‌های پیشین، جز همان شجاعت و بصیرتی که با پاکدامنی و تلاش بدست آمده است، بقیه چیزها به کارمان نمی‌آید. که یادمان باشد این مطلب، روضه خوانی برای کربلا و قهرمانانش شده است . که یادمان باشد روضه‌خوانی همیشه به شرح زندگی‌نامه، مظلومیت، مقتل خوانی و ... نیست.

■ **یکی از «اندک»‌ها**

با رسیدن به مکه و رساندن خودش به امام (ع) کار تمام نشده... تمام نشده که بماند تازه آغاز شده بود. همان‌گونه که سرمستی و حال خوش «بربر» هم مقدمه «رسیدن» اصلی بود. این را خوب می‌دانست که تا «رسیدن» هنوز چند منزل و چند مرحله دیگر مانده است. برای همین وقتی



امام(ع) خطبه‌خوانی‌اش را آغاز می‌کرد «بربر» سراپا گوش می‌شد. حکایت گفتن و شنیدن نبود . «بربر» انگار حرف به حرف، کلمه به کلمه و جمله به جمله سخنان امام(ع) را می‌نوشتید. می‌نوشتید که سرمست‌تر شود: «... و اما بعد ... مردم برده دنیاپند، دین بر زیانتشان است و در پی آنند تا وقتی زندگی‌شان بگذرد. هرگاه با پلا آزموده شوند، دینداران اندک می‌شوند...». «بربر» وقتی امامش سخن می‌گفت، می‌دانست، می‌دید که همین روزها با بلایی بس سترگ، آزموده می‌شود و چه لذتی می‌برد، چه حالی می‌کرد وقتی پیشاپیش خودش را از جمله آن آزموده شدگانی می‌دانست که اندک‌اند. چقدر دوست داشت این «اندک»‌ها را. چقدر دوست داشت این «اندک» بودن را .

برای همین بود که شب دوم محرم وقتی مولایش خطبه خواند، بیعتش را برداشت و گفت: اینجا- کربلا - جای محنت و رنج است؛ اینجا محل فرود آمدن ما و مرکب‌های ما و ریخته شدن خون مردان ماست...». بُریر برخاست و گفت: «ای فرزند رسول خدا(ص)، خداوند به ما لطف کرد، خدا به ما حال داد که اجازه پیدا کردیم در رکابت باشیم...که این بدن‌هایمان در راه تو، به‌خاطر تو قطعه قطعه شود... که جدّت شفیعمان باشد...». آنجا بود که اطرافیان دلیل سرخوشی و نشاط «بربر» را فهمیدند. قاری قرآن تا ته ماجرا را خوانده بود.

■ **مجید تربیت زاده |** جوان

نبود که بگویم شوخی و خنده هایش مال سرخوشی جوانانه‌اش است. «بُربر»

چند روزی می‌شد تغییر

کرده بود. قاری سرشناس کوفه که تا پیش از این،

مردم شهر او را به خاطر تقوایپیشگی و عبادت‌های

مثال زدنی‌اش، به خاطر جلسات آموزش قرآنش

و به خاطر متانت و آقایی‌اش «سید القراء» لقب

داده بودند، حالا انگار آدم دیگری شده بود.

فرصتی پیدا می‌کرد و سوزۀ ای، چه در حال

استراحت، چه روی اسب و در حال حرکت، چه

پس از نماز و ... لب باز می‌کرد به شیرین‌گویی و

خنده های از ته دل. از روزی که به «مکه» آمده

و رسیده بود خدمت امام حسین(ع)، دیگر کسی

نشانه‌های «بُربر» گذشته را در او ندیده بود. حتی

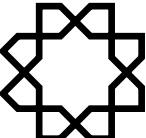
نمازها و عبادت‌های شناخته شده‌اش هم دیگر

مانند نمازهای کوفی‌اش نبود. تلاش برای وصل

شدن نبود، خود وصل شدن بود، عین رسیدن

بود. هنوز به کربلا نرسیده، «بُربر» و نمازهایش

هر دو کربلایی شده بودند انگار!



■ **دربانان بهشت**

«بُریر بن خُضیر» البته شهرتش تنها به خاطر

آنچه بالاتر گفتیم نبود. حتی وقتی پدر و آبا،

اجداد، نژاد و قبیله‌اش را بررسی می‌کنیم به قبیله

«هُمدان» می‌رسیم که به شجاعت و پاکدامنی

شُهره بودند و می‌گویند حضرت علی (ع) درباره

آن‌ها گفته‌اند: «اگر دربان بهشت باشم، اجازه ورود

بدیشان می‌دهم و خوش‌آمدشان خواهم گفت».

نه اینکه فکر کنید قرار است تنها از «ژن خوب» و

نقش آن در جایگاه و مقام مادی و معنوی «بربر»

حرف بزنیم ! اصلاً شاید «بصیرت»ی که استاد

قرآن و آقای قاریان شهر کوفه را به کربلا رساند،

ژنتیک نباشد. شجاعت و پاکدامنی ممکن است

با «ژن» منتقل شود، بصیرت را اما شک دارم.

«بُربر» هم از جمله آن‌هایی است که از «ژن»

خوبیش بهره گرفته بود برای رسیدن به «عشق».

عشقی که البته بصیرت‌آفرین هم هست و به

عاشقی مثل «بُربر» اجازه می‌دهد همه جایگاه،

شهرت و پست و مقام‌های دنیایی‌اش را رها کند

و دور از چشم جاسوسان کوفه، هرطور هست

خودش را با هزار سختی به مکه و کنار فرزند

رسول خدا(ص) برساند.

■ **روضه خوانی**

زُهد، خلوت‌گزینی و بیزاری از جلوه‌های دروغین

دنیایی، این‌گونه‌اش خوب است. «بربر» به این‌ها

هم معروف بود، اما این شهرت به زهد، عبادت و

خلوت نشینی سبب نشد عابد سرشناس شهر

کوفه، بی‌خیال رخدادهای سیاسی و اجتماعی

پیرامونش شود. آن همه سیر و سیاحت در قرآن،

آن همه تدریس، آن همه خواندن آشکار و در

خلوت قرآن. اگر قرار باشد آدم را از واقعیت‌ها دور

کند و حجابی بشود برابر چشم‌هایش تا واقعیت

کرپه و دردآوری مانند«یزید» و حکومتش و

حقیقت نابی مانند حسین(ع) را نبیند، پیش‌ریزی

نخواهد ارزید. این‌ها را گفتیم که یادمان باشد یاران



ویژه فرهنگ و معارف رضوی

| سال دوم | ویژه نامه ۲۰۱ |

تکته ها / علامه مصباح یزدی

قیام عاشورا برای اقامه احکام اجتماعی اسلام



۲

از سیاه‌پوشی ضریح تا آیین نخل‌بندی

روایت ۴ قرن سوگواری در حرم مطهر رضوی

۳

نویسنده کتاب «شهادت‌نامه حسین و شهیدان کربلا» مطرح کرد

تخیل در ادبیات عاشورایی باید مبتنی بر معرفت باشد

۲

هنر عاشورایی

قلم‌های سوگوار

۴

نذر ارباب

به شلوغی حرمت قسم



رقیه توسلی | واقعیتش نمی‌دانم چطور با تمام مراعات و تدابیر حداکثری، کرونا گرفت؟

افتاده‌ام گوشه‌ای. درواقع قرنطینه کرده‌ام خودم را. اطرافیان

گناه دارند. نباید زندگی آن‌ها هم کوییدی شود. دوروبرم پُر

از ادوات مبارزه است. شربت، قرص، اسپری، تب سنج،

بِرم. برای هزارمین بار چندبرگ دستمال کاغذی برمی‌دارم

و می‌برم سمت دهان و بینی و آن‌وقت با چشمانی بیحال

دیوارهای نشیمن را رصد می‌کنم. خوشحالم که چند روز

پیش رفتم «بازار پرچم». قسمت شد با خودم بهترین

اسم‌ها را بیاورم خانه. که از بین آن همه طرح شیفته

«أحب مُحَرَّمَكْ ... بشوم. آن‌وقت معطل نکرده و همان

روز کتیبه عزا را آویزان کنم جایی توی دید و بیرق‌ها را

سنجاق بزنم روی تابلوهایی در تیررس نگاهم. نقاطی که

بشود هر لحظه به آن‌ها فکر کرد، سلام داد و عاشقانه

حرف زد با آقا امام حسین (ع). خوشحالم حالا که کرونای

نامرد دست و پایم را توی غل و زنجیر کرده که قدم از

قدم برندارم اما دور از محرم و روضه نیستم. خانه ام شور

حسینیه را دارد. خوشحالم حق الناس را زیر پا نمی‌گذارم

و ویروس‌ها را نمی برم توزیع کنم بین خلق الله. با اینکه

روحم برای هیئت پُر می‌کشد.

دوستان احوالپرس و دعاگو شده‌اند. پیداست که دلشان

سوخته برایم. که چرا حالا؟ چرا این ساعات مهم؟ چرا تو

که جزو دو ماسکه‌های روزگار بودی؟ یکی از رفقای ناب

چندتایی هم مداحی فرستاده. تا می زنم روی دالنود،

صدای جناب محمدحسین پویانفر می پیچد توی هال.

عجب! از کجا می‌دانست دلم چقدر گرفته. که با مهربانی

دعوتم کرد پای مجلس. سرفه پشت سرفه و درد پشت

درد می آید اما بی محلی می‌کنم. حال و هوای هیئت

می ریزد توی اتاق. لامپ‌ها را خاموش می‌کنم و قرص

مکیدنی گلو را می‌گذارم زیر زبان. خدا شاهد است که

بیرحتم‌تر از کرونا نداریم. سرفه و تب حمله ور می‌شوند

و من وسط بازی‌های این ویروس، همصدا با مداح می

گویم؛ به سیاهی علمت قسم، به شلوغی حرمت قسم،

نسپاری‌ام به کسی، حسین(ع)...

نفسم بالا نمی‌آید. کمی راه می‌روم توی اتاق بلکه علائم

فروکش کنند که چشمم می‌خورد به تابلو خطاطی. میان

دنمایی از درد، گل از گلم شکفته می‌شود. سیاه مشق

آقاچانم است. نوشته: اَلْإِنصَافُ أَفْضَلُ الشَّيْمِ... انصاف

داشتن بهترین خدمت رسانی است.